

تصویر غریب و غریبانه

در
ادبیات ایران

پستال جامع علوم انسانی

نویسنده: د. م. منیر، قاضی نوری پرویز

ترجمه: علی اکبر حاجی موسوی

یادداشت مترجم

جایگاه ادبیات ایران در مراکز علمی و ادبی جهان امروز، شناخته شده و مورد توجه است. وجود چنین جایگاهی مدیون ادیبان و دانشمندان ایرانی است که آثار قلم آنان، با وجود گذشت زمان، همچنان طراوت و تازگی خود را حفظ کرده است. ترجمه حاضر نمونه‌ای از صدها، بلکه هزاران نگاه همواره با تمجید نسبت به ادبیات ایران است. هرچند در این ترجمه، تلاش بر رعایت امانت در انتقال مفاهیم مورد نظر نگارنده به خواننده‌های گرامی بوده، اما بر این نقص نیز باید اعتراف کرد که بخشی از آثار و نوشته‌های اندیشمندان کشورمان توسط نگارنده به انگلیسی ترجمه شده و مترجم نیز آن‌ها را به فارسی برگردانده است. این در حالی است که منابع اصلی به زبان فارسی در کشورمان موجود، اما دسترسی به آن‌ها دشوار است، لذا ضمن عرض پوزش، امیدوارم این ترجمه مورد توجه خواننده‌های محترم قرار گیرد.

غرب در مقام مقایسه

در میان نیروهای مختلف تاریخی اثرگذار بر تحولات اجتماعی و سیاسی در ایران و آنچه در انقلاب مشروطیت (۱۹۱۱-۱۹۰۶) رخ داد، بدون شک تماس فزاینده با غرب نقش حائز اهمیتی را ایفا نمود. ایرانیانی که به‌عنوان مسافر وارد اروپا و آمریکا شدند، بدو سرزمین غرب را سرزمین آمال مشاهده نمودند و سفرنامه‌های خود را همانند عجایب‌نامه‌ها به رشته تحریر درآورده و اغلب، آن جنبه‌هایی از غرب و غربیان را به تصویر کشیدند که نسبتاً برای ایرانیان عجیب بود، و لذا ناگزیر در جهت تأکید و حتی بزرگ‌نمایی وجه افتراق بین «خود» و «دیگری» عمل کردند. با این وجود، دانش فزاینده ایرانیان در مورد غرب و جوامع غربی به تدریج چشم آنان را نه تنها بر روی پیشرفت‌های علمی و فناوری آن‌ها، بلکه بر روی پیشرفت‌های اجتماعی و سیاسی غرب - به‌ویژه در مقام مقایسه با شرایط ظاهراً ایستا و عقب‌مانده داخلی کشور خود - نیز گشود.

چنین مقایسه‌های آرمانی‌ای، چه به صورت تلویحی و چه به صورت صریح، منجر به بروز نوعی حس خودآگاهی گردید. بسیاری از روشنفکران ایرانی استفاده از درک خود از غرب را به‌عنوان یک معیار جهت ارزیابی، و در نهایت انتقاد از جامعه خود و نهادهای سیاسی و

مذهبی و سایر نهادهای آن آغاز کردند. به این ترتیب در آن زمان سفرنامه‌ها می‌توانستند به‌عنوان وسیله‌ای برای ابراز نارضایتی آن‌ها از شرایط موجود ایران مورد استفاده قرار گیرند، یا حداقل برای برخی از ایرانیان این مفهوم را داشت. شاید به همین دلیل، یکی از اولین آثار ادبیات نثر فارسی نوین، یعنی «سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیک»، توسط زین‌العابدین مراغه‌ای به سبک سفرنامه نوشته شده است. «سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیک» که اولین جلد آن در سال ۱۸۹۵ در قاهره منتشر شد، داستان ابراهیم - شخصی ایرانی که در مصر متولد شد و پرورش یافت - و دیدار او از ایران در اواخر قرن نوزدهم است. پدر ابراهیم که یک بازرگان ثروتمند بود علاقه شدیدی به کشور زادگاه خود داشت. اگرچه پدر ابراهیم سال‌های زیادی را دور از میهن خود گذرانده بود، اما عشق او به کشور زادگاهش آنقدر شدید بود که هیچ‌گونه انتقادی را از سوی هیچ‌کس در رابطه با ایران تحمل نمی‌کرد. او این حس متعصبانه در قبال ایران را به پسر خود نیز منتقل کرده بود. او پیش از مرگ به فرزندش گفت:

«هرگز از سنت‌های ملی خود دست نکش. برخی افراد غیر خوشنام در مورد ایران صحبت‌های بدی می‌کنند، اینها همه دروغ است، حتی اگر بر حسب اتفاق در کلیه این موارد راست هم بگویند، در بدگویی از زادگاهت با آنها هم‌صدا نشو.»

میل بیش از حد پسر برای دیدن سرزمین پدری خود، کافی بود که او سفری را به ایران آغاز نماید و برخلاف انتظارش کشور مخروبه‌ای را می‌یابد که اکثریت مردم آن در فقر زندگی می‌کنند و شرایط آن حتی بدتر از آن بود که منتقدانش می‌گفتند. او ایران را سرزمینی می‌یابد غرق در فساد، از پایین‌ترین تا بالاترین مقامات که در آن رهبران حکومتی و مذهبی بر اساس بدبختی مردم به زندگی ادامه می‌دهند و به نظر می‌رسد که هیچ‌کس حتی اندکی به فکر بهبود شرایط نیست. او برداشت‌های خود را از ایران به شکل زیر جمع‌بندی می‌نماید:

«آنچه در ایران وجود ندارد قانون است. هیچ نظمی وجود ندارد. به همین دلیل وظیفه هیچ‌کس، اعم از فرمانروایان و رعایا و مقامات رسمی، مشخص نیست. بدین ترتیب مدرسه یا



نمایند. اگر ادعای مطبوعات صحیح باشد، مقام مسئول بلافاصله شروع به تصحیح موارد می‌نماید و حتی از انتقادکننده تشکر نیز می‌کند. در صورتی که خلافی اتفاق نیفتاده باشد، مسئول مؤدبانه اعلام می‌دارد که در ارائه گزارش اشتباهی صورت گرفته است. بدین ترتیب می‌توان گفت که شهروندان خوش اقبال آن قلمروها زبان برای سخن گفتن، چشم برای دیدن، و گوش برای شنیدن دارند. متأسفانه ما از هر سه محروم هستیم.»

ابراهیم‌بیک که به رفتار حکام ایران در قبال زیردستان خود عادت نداشت، از دیدن واکنش برده‌گونه مردم در مقابل استاندار یک استان کوچک شوکه می‌شود. استاندار جوان که سوار بر اسب از میان شهر عبور می‌کند توسط سی، تا چهل محافظ مسلح به گرز اسکورت می‌شود که مردم را می‌زنند و آن‌ها را وادار می‌کنند که با گذشتن وی از مقابلشان تعظیم نمایند. ابراهیم‌بیک با تمسخر چنین می‌نویسد:

«از آن‌جا که من هرگز چنین صحنه‌ای را در هیچ کجای دیگر ندیده بودم، شگفت‌زده شدم. با خود گفتم «خداوند نگهدارت باشد، ایران!» چرا که حاکم یک شهر مانند لندن با هفت میلیون جمعیت به هر کجا می‌رود، هیچ‌کس به او توجهی ندارد. اما استاندار یک استان کوچک، که خداوند آن‌ها را حفظ کند، از چنین جلال و جبروتی بهره‌مند هستند. این، راه حکومت کردن است!»

در مورد شهرها ابراهیم‌بیک، به‌عنوان مثال، قزوین را با شهرها و ایالت‌های اروپایی مقایسه می‌کند:

«شهر قزوین زمانی پایتخت بوده، اما اکنون شکوه خود را از دست داده است. شهر، بسیار آلوده و ویران است. این شهر در مقایسه با شهرهای غربی حتی یک روستا هم محسوب

مسالیات هم وجود ندارد، اما رشوه‌گیری، دیکتاتوری و باج‌گیری موجود است. شهرها مانند ویرانه‌ها هستند و مزارع بدون کشت به حال خود رها شده‌اند. آب‌ها به حالت راکد درآمده است، به نحوی که هیچ‌کس نمی‌تواند بدون آن‌که بوی بد او را احاطه کند از خیابان‌ها عبور نماید. گدایان، وزیر شده‌اند و وزرا به گدا تبدیل شده‌اند. امور کشور به دست افراد نالایق افتاده است. تنها چیزهایی که به چشم می‌خورند کلاه‌برداری، بهره‌کشی و هرج‌ومرج است.»

نویسنده «سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیک» که همانند طرفدارانش پیش‌تر دوران زندگی خود را در ایران گذرانده است، نسبتاً با پیشرفت‌های به‌وجود آمده در غرب آشنا بود. او همانند نویسندگان سفرنامه‌ها در دیدارهای خود از غرب، از موقعیت‌های مختلف جهت گزارش پیشرفت‌های اروپا و مقایسه آن‌ها با شرایطی که ابراهیم در ایران مشاهده و توصیف کرده بهره‌برداری می‌کند. وی در مورد مطبوعات و توانایی غربی‌ها برای به نقد کشیدن خودشان چنین می‌نویسد:

«امروزه برای همه روشن است که دلیل اصلی پیشرفت ملل غربی، وجود مطبوعات در آن کشورهای خوش‌اقبال است که کلیه نقایص موجود در کشورشان را از طریق روزنامه‌ها به اطلاع عموم مردم می‌رسانند. این نقایص مربوط به هر یک از طبقات جامعه یا دستگاه حکومتی، براساس دیده‌ها و شنیده‌ها است که به محض حصول اطمینان قطعی از آن‌چه که دیده یا شنیده‌اند، به دور از هرگونه ملاحظات شخصی یا نیت‌های خودخواهانه، آن را به اطلاع مقامات می‌رسانند تا این نقایص را برطرف نمایند. هر یک از مقامات مسئول نیز به محض اطلاع از مندرجات مطبوعات، بدون فوت وقت، اقداماتی را به عمل می‌آورند تا به این نقایص رسیدگی

نمی‌شود، زیرا در اروپا حتی در دیوار شهرها به نظر می‌رسد که روح و احساس دارند. می‌توان مشاهده کرد که آن‌ها چگونه بر مینای تجارت زندگی می‌کنند، و این زمانی است که می‌بینیم مردم چگونه وارد دسته‌های بزرگ شده و چگونه در معاملات دخیل هستند. در تمام شهرها، شما حتی یک نفر را نمی‌توانید بیابید که بی‌کار باشد. همه کار می‌کنند و تلاش می‌کنند که ثروت ملی را افزایش دهند و کشورشان را به رفاه برسانند. در مقام مقایسه، در ایران مهم نیست که به کجا بنگرید، چون در همه جا مردم بی‌تحرك و بی‌کار را مشاهده می‌کنید که در دسته‌های متعدد، گرد هم نشسته‌اند. شهرها تماماً ویران بوده و شبیه گورستان هستند.»

وی پس از دیدار از یک شهر که در آن بیماری آبله شیوع پیدا کرده و در پاسخ به یک روحانی که مرگ صدها کودک و نابینا شدن بسیاری دیگر را «خواست خداوند» می‌داند، می‌گوید:

«امروز آلمان دارای جمعیتی بالغ بر پنجاه میلیون نفر است. حتی در سراسر کشور آلمان، در طول یک سال، هفت صد کودک در اثر آبله نمی‌میرند. اما به دلیل تنبلی مفرط، جهل و عدم آگاهی، فقط در همین شهر کوچک شما هفت صد کودک بی‌گناه را که اساس جمعیت آینده این کشور را تشکیل می‌دهند از بین برده‌اید و آن را به حساب خواست خدا می‌گذارید.»

تحسین تلویحی «مراغه‌ای» از غرب و غربیان، زمانی در مشاهدات طرفداران او پیش‌تر می‌شود که وی تصمیم می‌گیرد تا به کوتاهی‌های ایرانیان و بزرگان آن‌ها اشاره کند. اما جالب است که در همان زمان در مواجهه با رابطه بین حکومت ایران و قدرت‌های غربی آن زمان، تفسیر ابراهیم، نظر منفی نویسنده را در قبال حکومت‌های اروپایی، به‌ویژه حکومت‌های بریتانیا و فرانسه، آشکار می‌سازد. مثلاً در یک مورد ابراهیم گفت‌وگوی بین یک مرد انگلیسی و یک جوان ایرانی را استراق سمع می‌کند و متوجه می‌شود که این مرد انگلیسی، که نماینده یک شرکت انگلیسی است، جهت دریافت امتیاز حفاری معدنی در ایران به نخست‌وزیر، و شاید شاه رشوه پرداخت کرده است. به عبارت دیگر تصویری را که مراغه‌ای از غربیان ارائه می‌دهد با توجه به پیشرفت غرب مثبت، ولی در مورد استثمار ایران توسط غرب، منفی است.

معرفی مظاهر غرب برای اشاره به مشکلات اجتماعی ایران تا دهه‌های اولیه قرن بیستم ادامه یافت.

نمونه‌ای از آن، داستان کوتاه «بیله دیگ، بیله چغندر» بود که در مجموعه اولیه آثار «محمدعلی جمال‌زاده» به نام «یکی بود، یکی نبود» (۱۹۲۱) گنجانده شده است. نویسنده در این داستان از یک شخصیت غربی سود می‌برد تا صراحتاً نهادهای اجتماعی ایران را مورد انتقاد قرار دهد.

«جمال‌زاده» از یک چارچوب حکایت‌گونه استفاده می‌کند تا داستان یک ماساژور اروپایی را بیان کند که کارفرمای خود را، که یک مشاور اروپایی است و توسط دولت ایران دعوت شده است، همراهی می‌نماید. هدف اصلی دیدار ماساژور از ایران خدمت به ارباب خود است که از یک درد جسمانی رنج می‌برد. «ارباب» مایل نیست هزینه‌های سفر و اقامت ماساژور را از جیب خود بپردازد؛ تصمیم می‌گیرد که هویت ماساژور را سرّی نگه داشته و او را به‌عنوان یکی از اعضای تیم مشورتی خود به مقامات ایرانی معرفی نماید. ماساژور در سمت جدید خود در ایران مسئول انجام اصلاحات پستی گردیده، و در نهایت مشاوره چندین وزارتخانه را برعهده می‌گیرد. ماساژور با تکیه بر تجربیات شخصی خود، حتی بیش از ارباب خود به موفقیت دست پیدا می‌کند و تا حدی شروع به انباشتن ثروت می‌نماید، اما در نهایت با هراس از اینکه شانس ممکن است از او روی برگرداند، تصمیم می‌گیرد به اروپا مراجعت نماید. تلاش او برای همراه بردن اندوخته‌اش با ناکامی مواجه می‌شود، زیرا گروهی از دزدان اموال او را به سرقت می‌برند. او پس از بازگشت به زادگاهش مجبور می‌شود مجدداً حرفه خود را به‌عنوان ماساژور از سر گیرد، اما بعدها سفرنامه‌ای می‌نویسد و در آن، از دولت ایران و نهادهای مذهبی و همچنین قشرهای مختلف

معرفی مظاهر غرب برای اشاره به مشکلات اجتماعی ایران تا دهه‌های اولیه قرن بیستم ادامه یافت

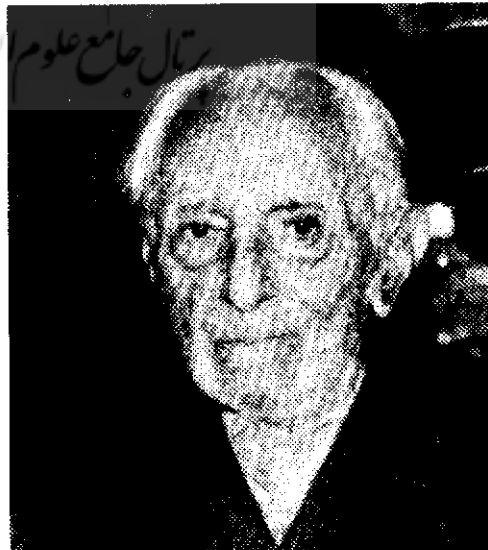
مردم سخن به میان می‌آورد.

حکایت ماسازور به همراه یادداشت‌های سفر، وسیله‌ای است که «جمال‌زاده» از آن برای انتقاد غیرمستقیم از جامعه ایران آن زمان با دیدگاهی غربی استفاده می‌نماید. در این داستان، غرب و غربی‌ها به خاطر معضلات و سوء مدیریت‌های جامعه ایران، به صورت مستقیم هدف سرزنش قرار می‌گیرند؛ اگرچه ماسازور در این داستان به صورت یک اروپایی ساده‌لوح به تصویر کشیده شده، اما غرب و غربیان تلویحاً به جای ایران و ایرانیان که هدف اصلی انتقادها در این داستان می‌باشند، به کار رفته‌اند.

به عنوان مثال، انتقاد «جمال‌زاده» نسبت به وضعیت زنان در ایران غیرمستقیم صورت می‌گیرد. ماسازور در یادداشت‌های سفر خود چنین اظهار نظر می‌کند:

«یکی از چیزهای غریب در مورد این کشور این است که در آن ظاهراً هیچ زنی وجود ندارد. شما دختران خردسال در سنین چهار یا پنج سال را در کوچه‌ها می‌بینید، اما هرگز زنی دیده نمی‌شود.»
خوانندگان به‌زودی از اظهار نظرهای ماسازور درمی‌یابند که در جامعه ایران زنان در واقع غایب نیستند، بلکه با حجابی که تمامی بدن آن‌ها را می‌پوشاند در ملاء عام ظاهر می‌شوند. ماسازور می‌نویسد:

«چیز دیگری که در مورد ایران بسیار عجیب است این که بخش عمده‌ای از جمعیت، یعنی حدود نیمی از جمعیت کشور، خود را از سر تا پا در کیسه‌های سیاه پیچیده‌اند که حتی منفذی برای نفس کشیدن ندارد، و آن‌ها بدین ترتیب در آن کیسه‌های سیاه در کوچه رفت‌وآمد می‌کنند.



جمال‌زاده

این افراد هرگز مجاز نیستند که سخن بگویند و حق ورود به چای‌خانه‌ها، یا سایر اماکن را ندارند. آن‌ها به حمام‌های جداگانه می‌روند و در گردهمایی‌های عمومی، مانند بازی‌های هیجانی و مراسم عزاداری، جایگاه‌های نشستن مخصوص به خود را دارند، تا زمانی که تنها هستند، کوچک‌ترین صدایی از آن‌ها شنیده نمی‌شود، اما وقتی به هم می‌رسند به شکل عجیبی شروع به وزاجی می‌کنند. به نظر من آن‌ها راهبه‌های ایرانی هستند که شبیه انواع عجیب راهبه‌هایی هستند که ما در اروپا داریم. اگر به‌واقع راهبه باشند، به نظرم نمی‌رسد که مردم احترام زیادی برای آن‌ها قابل باشند، چراکه آن‌ها را «ضعیفه» می‌نامند که به معنای ضعیف و بی‌اهمیت است.»

«جمال‌زاده» در زمینه طبقه‌بندی اجتماعی، تصویری را به هم‌وطنانش ارائه می‌کند که به همان اندازه زنان در اجتماع عجیب به نظر می‌رسد. ماسازور چنین اظهار نظر می‌کند که مردان ایران به واسطه کلاه‌های خود از یک‌دیگر متمایز گردیده و متشکل از سه گروه عمده می‌باشند: کلاه‌زردها، کلاه‌سفیدها و کلاه‌سیاه‌ها. خواننده بعداً در داستان متوجه می‌شود که این گروه‌ها به ترتیب مبین رعایا، روحانیون و مقامات دولتی هستند. یک غربی تعجب می‌کند که چرا کلاه‌زردها که «دارای برابری کامل از لحاظ فقر و نیاز و حتی پایان عمر خود هستند» متعلقات خود، اعتبار و آبروی خود و حتی جان خود و خانواده‌شان را «برای طبقات دیگر فدا می‌کنند». ماسازور می‌نویسد:

«نمی‌دانم چرا آن‌ها مقید هستند تا آن‌جا که می‌توانند در تمام مدت زندگی خود سخت کار کنند، و ثمرات کار خود را به دو گروه دیگر یعنی کلاه سفیدها و کلاه سیاه‌ها تقدیم کنند. آن‌ها در حالی بر این کار پافشاری می‌کنند که اغلب خود یا خانواده‌شان از گرسنگی یا سرما می‌میرند و بدون داشتن حتی یک کفن، دفن می‌شوند؛ حال آن‌که کلاه‌سیاه‌ها و کلاه‌سفیدها آن‌قدر از رنج کلاه‌زردها منفعت برده‌اند که نمی‌دانند چگونه پول خود را خرج کنند!»

داستان‌های «جمال‌زاده» به طور کلی به جامعه سنتی ایران می‌پردازد و به‌ویژه توسط بسیاری از منتقدان به‌عنوان بازآفرینی یک دوره سپری‌شده تلقی می‌گردد که مربوط به آغاز قرن، و زمانی است که «جمال‌زاده» ایران را ترک کرد. او تقریباً تمامی عمر خود را در اروپا زندگی کرد، و بنابراین شناخت نزدیک او از غرب لاجرم منجر به خلق

داستان‌های جمال‌زاده به طور کلی به جامعه سنتی ایران می‌پردازد و به‌ویژه توسط بسیاری از منتقدان به‌عنوان بازآفرینی یک دوره سپری‌شده تلقی می‌گردد که مربوط به آغاز قرن، و زمانی است که «جمال‌زاده» ایران را ترک کرد

اروپاست. به همین دلیل، علمای مذهبی که «نگهبانان بنیان‌های دینی» هستند، وظیفه خود دانستند که چند نفر را از میان خود انتخاب کرده و به سرزمین‌های «کفر» اعزام کنند تا مردم را از راه کج به راه راست هدایت کرده و بی‌ایمانی و کفر را ریشه‌کن نمایند.

برخورد شخصیت‌های مذهبی داستان هدایت با غرب و غربیان، مبتنی بر نگاه سنتی مسلمانان است که غرب را «دارالحرب» می‌خوانند. درک این شخصیت‌ها - که معرف روحانیون کوتاه‌نظر و خرافاتی هستند - از «سرزمین کفر»، ناشی از ایمان فلسفی یا خداشناسی نیست، بلکه گفته‌ها و داستان‌های عامیانه در مورد غرب است. یکی از اعضای این گروه چنین گزارش می‌دهد که «زنان کافر با بدن‌های برهنه به همراه مردان در ملاء عام می‌رقصند و افراد را تحریک می‌کنند». همچنین اعضای گروه مطلع شدند که مردم اروپا «خرچنگ‌گرد، خرچنگ‌دراز، قورباغه و گوشت‌خوک می‌خورند، چراکه در غیر این صورت از گرسنگی خواهند مرد».

فرستادگان سرانجام به اروپا رسیدند. جایی که لباس‌ها و رفتار عجیب آن‌ها توجه عموم را جلب کرده بود و فکر می‌کردند که آن‌ها یک گروه نمایش از شرق هستند. شرکت‌های فیلم‌سازی، سیرک‌ها و باغ‌وحش‌ها برای استخدام آن‌ها رقابت می‌کردند. آن‌ها نهایتاً در یک باغ‌وحش با یک تابلو که روی آن نوشته شده «نمایش شرقی» به معرض نمایش گذاشته می‌شوند.

پس از گذشت دو سال و نیم از ورود فرستادگان اسلامی به اروپا، خبرنگار مجله «عربی» آن‌ها را در پاریس می‌یابد و در کمال تعجب مشاهده می‌کند که فرستادگان کاملاً اروپایی شده‌اند و با خوشحالی در پاریس به کارهای عجیبی مانند ورق‌بازی، دلالی فاحشه‌ها و اداره مشروب‌فروشی مشغولند. زمانی که گزارشگر از آن‌ها در مورد اعتقادات قبلی و تعصبشان نسبت به اسلام سؤال می‌کند، یکی از فرستادگان جواب می‌دهد که اسلام مبنی بر دو اصل است: شمشیر و دست‌گدایی. به‌علاوه،

بسیاری از شخصیت‌ها و اظهار نظرها در مورد غرب می‌شد که بدون نیت هم نبود. به عبارت دیگر، همان‌طور که در بالا ذکر شد، «جمال‌زاده» در داستان‌های خود از غرب و غربیان استفاده می‌کند تا به هم‌وطنان خود بیاموزد که چگونه جامعه خود را بهبود بخشند.

نویسنده دیگری که کار خود را در دهه‌های نخستین قرن بیستم آغاز کرد، «صادق هدایت» (۱۹۵۱-۱۹۰۳) است که شاید مشهورترین داستان‌پرداز ایران باشد. «هدایت» که مانند «جمال‌زاده» دارای تجربه گسترده زندگی در اروپا بود، شخصیت‌های متعدد غربی را در داستان‌های خود خلق کرد. او مانند «جمال‌زاده» با بهره‌گیری از غرب و شخصیت‌های غربی، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، آن دسته از وجوه جامعه ایران را که وی مخالف آن‌ها بود، در تقابل با ابعاد زندگی غرب قرار داد. این اصل اساسی، هم در نوشته‌های طنز و هم در آثار جدی‌تر او دیده می‌شود.

هدایت در داستان «کاروان اسلام؛ البعثه الاسلامیه المی البلد الفرنجیه» (رسالت اسلامی در فرنگ)، نگاهی طنزآمیز به دژک روحانیون و به‌طور کلی متعصبان مذهبی مسلمان از غرب، می‌اندازد. این داستان که توسط یک روزنامه‌نگار در قالب سه گزارش در مجله «المنجلاب» (فاضلاب) ارائه گردید، به فعالیت‌های گروه اعزامی می‌پردازد؛ گزارش اول درباره ملاقات بین چند تن از روحانیون کشورهای مختلف اسلامی در مورد تبلیغ دین در اروپاست. آمریکا در چارچوب هدف هیئت اعزامی قرار نداشت، زیرا در آمریکا، بنا به گفته یکی از شرکت‌کنندگان، مردم «اخیراً از فلسفه اسلامی آگاه شده‌اند»، چراکه نوشته‌های الکلی را ممنوع کرده‌اند و در موردی دیگر، علمای آن‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که «اخته کردن برای سلامتی بسیار مفید است»، همان‌طور که طلاق، تعدد زوجه‌ها و روزه گرفتن مفید است. بدین ترتیب تنها محل باقی‌مانده که مردم آن همچنان دچار عدم آگاهی بوده و به اسلام گرایش پیدا نکرده‌اند،

به نظر می‌رسد که «خودکشی» یکی از دغدغه‌های فکری هدایت بوده است؛ راه‌حلی که او برای «اودت» شخصیت اصلی داستان «آینه شکسته» در نظر می‌گیرد

نقل قول شده بیانگر چارچوب ذهنی بسیاری از ایرانیان به‌ویژه در اوایل قرن بیستم است، چراکه آن‌ها اسلام و البته دین را به‌طور کلی مانعی در جهت پیشرفت تلقی کرده و توجه شرق‌شناسان غربی و سایر علما را نسبت به اسلام، بخشی از توطئه گروهی قدرت‌های استعماری می‌دانستند که با هدف به بند کشیدن ملل ضعیف‌تر نظیر ایران، طراحی شده است.

این که آیا «هدایت» شخصاً به این نوع فضا سازی و شخصیت‌پردازی از غرب و غربیان معتقد است یا خیر، هنوز در حد حدس و گمان است. با این حال، نوعی تصویرپردازی از غرب در مجموع در نوشته‌های طنز او دیده می‌شود که ضمن تمسخر عقاید سنتی، خرافات و اعمال هموطنانش، موقعیت‌هایی را می‌یابد که غرب و غربیان را موضوع طنز خود قرار دهد. معروف‌ترین مثال در این زمینه «توپ مروارید» است که عقاید خرافی ایرانیان و تاریخ آن‌ها را به همراه کریستف کلمب و کشف دنیای جدید به طنز می‌کشد.

با توجه به سپری شدن بخش قابل توجهی از زندگی «هدایت» در اروپا و همچنین آشنایی او با غرب، جای تعجب نیست که آثار جدی‌تر او دربرگیرنده شخصیت‌هایی غربی است که نه تنها به صورت کاریکاتور تصویر نشده‌اند، بلکه افرادی هستند دارای عمق فکری و عاطفی، که در به‌یادماندنی‌ترین شخصیت ایرانی داستان‌هایش به کار برده است. در واقع در بسیاری از این موارد، برخورد او با شخصیت‌های غربی دل‌سوزانه‌تر از شخصیت‌های ایرانی داستان‌هایش است.

به‌عنوان مثال در «نخست ابونصر» گروهی از باستان‌شناسان موزه متروپولیتن در جست‌وجوی یک محل باستانی در جنوب ایران هستند. «دکتر وارنر» و دو دستیارش یعنی «گورست» و «فریمن» بقایای مومیایی یکی از شاهان باستانی را همراه با راهنمای احیای مومیایی کشف می‌کنند. اگرچه موضوع داستان برای یک طنزنویس مانند «هدایت» موضوع خوبی برای تدارک یک

بهشتی که اسلام وعده کرده که در آن به مردان، ملائک زیبا و نعمت‌هایی مانند قصر بزرگ می‌دهد، قابل قیاس با بهشتی که آن‌ها در اروپا به همراه دختران زیبای اروپایی یافته‌اند نیست. در واقع این فرستاده اظهار می‌دارد که بهشت موعود اسلامی را در مقابل جهنمی که این زنان زیبای اروپایی قرار است به آنجا بروند رها می‌کند.

روشن است که هدف طنزگزنده «هدایت» روحانیون هستند. در نظر بسیاری از خوانندگان ایرانی، تصویر هول‌آمیز ذهنیت‌ها و رفتارهای این گروه کاملاً واقع‌گرایانه و دور از اغراق است، اما با توجه به برخورد ضداسلامی «هدایت»، طنز او به‌طور غیرمستقیم آن دسته از دانشمندان اروپایی را که اسلام را می‌ستایند نیز هدف گرفته است. در پاسخ به این سؤال گزارش‌گر که «مگر بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان اروپایی کتاب‌هایی در ستایش اسلام نوشته‌اند؟» فرستاده سابق می‌گوید:

«این هم در راستای سیاست استعماری (غرب) است. این کتاب‌ها بر طبق دستورات نوشته شده تا ما مترقی‌ها را کنترل کرده و بیش‌تر بر ما مسلط شوند. چه سم و چه افیونی غیر از فلسفه «قضا و قدر» یهودیان و مسلمانان می‌تواند مردم را از این بیش‌تر از رمق انداخته، آن‌ها را از استعداد‌هایشان دور کرده و اخلاق آن‌ها را فاسد نماید؟ نگاهی به نقشه جهان بیاندازید؛ می‌توانید ببینید که همه ملت‌های مسلمان سرکوب شده‌اند و در قالب جاسوس، عامل سرسپرده و مزدور درآمده‌اند. این کشورهای استعمارگر برای اینکه بین هندوها و مسلمانان تفرقه بیاندازند به طماعان پول می‌دهند تا این مزخرفات محض را بنویسند.»

تصویر غربی‌ها و نگرش عمومی ایرانیان، به‌ویژه دیدگاه مذهبی سنتی نسبت به غرب در این داستان «هدایت»، غیرمستقیم و تا حدی غیرشخصی است. اما در همان حال که بخشی از داستان بیانگر رفتارهای سنتی روحانیون و ایرانیان مذهبی در برابر غرب است، قطعه

حمله به عقاید خرافی است، اما او در عوض با موضوع جدی برخورد کرده و از طریق شخصیت‌های داستان، به ویژه «وارنو» ذهنیت شخصی و احساسات رمانتیک توأم با دل‌تنگی خود نسبت به ایران باستان را بیان می‌کند. به همین ترتیب در داستانی به نام «اس. جی. ال. ال» (۱۹۳۳) که در دنیای آینده، در حدود دوهزار سال بعد، به وقوع می‌پیوندد و در آن «تشنگی، گرسنگی و نیازهای دیگر بشر» محو گشته، انسان بر «پیر شدن، بیماری‌ها و زشتی‌ها» غالب شده و اکنون فقط از بیماری‌ها و «یک‌نواختی و بیگانگی» رنج می‌برد، شخصیت‌ها اکثراً آمریکایی هستند. اما «هدایت» دوباره از آن‌ها فقط به عنوان انعکاس نگرانی‌های فلسفی خودش استفاده می‌کند.

در چندین داستان دیگر از جمله «هوس‌باز» (۱۹۳۰)، که به نام «لوناتیک» به زبان فرانسه نوشته و منتشر گردید، «آینه شکسته» (۱۹۳۲)، که به همین نام به انگلیسی برگردانده شد و «کاتیا» (۱۹۴۲) هدایت مجدداً از شخصیت‌های غربی به عنوان وسیله‌ای جهت ترسیم ابعاد شخصیتی خودش سود می‌برد، ابعادی که در اثر مشهور او «بوف کور» (که به همین نام به انگلیسی برگردانده شده است) نیز دیده می‌شود. به عنوان مثال، به نظر می‌رسد که «خودکشی» یکی از دغدغه‌های فکری هدایت بوده است؛ راه‌حلی که او برای «اودت» شخصیت اصلی داستان «آینه شکسته» در نظر می‌گیرد.

بدون شک دلسوزترین شخصیت‌های غربی هدایت را می‌توان در داستان «سگ ولگرد» (۱۹۴۲) یافت؛ داستان یک سگ شکاری اسکاتلندی به نام «پت» که صاحب دوست‌داشتنی خود را از دست داده و بدون حامی در میان یک شهر کوچک بر جای مانده است. در آن‌جا بچه‌ها و بزرگ‌ترها همانند هم او را آزار می‌دهند، چرا که سگ را به واسطه عقاید اسلامی خود ناپاک می‌دانند. داستان از دیدگاه سگ نقل می‌گردد. به خواننده گفته می‌شود که این سگ دارای چشمانی است که ماهیتی انسانی را در او آشکار می‌سازد، و البته هدایت بسیاری از صفات، افکار و عواطف انسانی را به این شخصیت نسبت می‌دهد. «پت» که به زندگی راحت در کنار صاحب خود و خانواده او - که دو سال قبل آن‌ها را از دست داده - عادت کرده بود، نمی‌توانست درک کند که چرا کسی به او غذا نمی‌دهد. در عوض، همه او را می‌زنند و از خود می‌رانند. گویی همه علیه او یک احساس نفرت شخصی دارند. هدایت بین زندگی قبلی و شرایط فعلی او مقایسه‌ای به عمل می‌آورد.

«از زمانی که او به این جهنم دوردست افتاده است، دو زمستان می‌گذرد. در طی این مدت نه

یک شکم سیر غذا خورده و نه یک خواب راحت را به یاد دارد. احساسات و عواطف او از بین رفته است. در طول این مدت حتی به یک نفر هم برنخورده بود که دستی به سرش بکشد یا در چشمانش نگاه کند.

اگرچه ممکن است مردم شبیه اربابش باشند، اما به نظر می‌رسد که یک دنیا اختلاف بین شخصیت و رفتار آن‌ها با شخصیت و رفتار اربابش وجود دارد. گویی مردمی که قبلاً با آن‌ها سر می‌کرد به دنیای او نزدیک‌تر بودند و رنج‌ها و احساسات او را بهتر درک کرده و از او حمایت می‌کردند.»

سرنوشت این سگ شکاری اسکاتلندی البته بسیار غم‌انگیز است. داستان این‌گونه به پایان می‌رسد که سگ پس از دویدن به دنبال یک اتومبیل به امید یافتن یک صاحب جدید، در یک کانال می‌افتد و دیگر هرگز قادر نخواهد بود روی پاهایش بایستد. چند ساعت بعد سه کلاغ بالای سر او ظاهر می‌شوند و منتظر مرگ او می‌مانند؛ کلاغ‌ها آمده‌اند که چشم‌هایش را از کاسه درآورند.

برخی از منتقدان، «سگ ولگرد» را مشابه اوضاع داخلی ایران و زندگی مردم می‌دانند. با این حال «هدایت» با انتخاب یک سگ غربی به عنوان شخصیت اصلی داستان - سگی که صاحب او یک غربی معرفی شده که به زندگی بهتر عادت کرده است و در یک وضعیت دراماتیک، به سرنوشت ناگوار و شرایط غیرانسانی زندگی در ایران دچار می‌شود - جامعه خود را با جامعه غرب مقایسه می‌کند؛ همان‌طور که پیش از او افرادی مانند «مراغه‌ای» و «جمال‌زاده» این کار را انجام دادند.

هدف مراغه‌ای، جمال‌زاده، هدایت و سایر



صادق هدایت

نویسندگانی که در نوشته‌های خود از تغییر و اصلاح اجتماعی حمایت می‌کردند، تا حد زیادی جنبه آموزشی دارد؛ نیت آن‌ها علی‌رغم انتقاد از جامعه ایران، گاه‌گاهی آموزش شرایط اجتماعی آرمانی‌تر و راه‌های پیشرفت غرب - به نحوی که آن را درک کرده‌اند - به مخاطبان ایرانی است. به این ترتیب تصاویری که آن‌ها ارائه کرده‌اند گاهی اوقات، بیش‌تر حالت مثبت دارد. یکی از این نمونه‌ها زمانی به نام «سرشک» اثر «محمد حجازی» است که در آن تصویری (کلمه *Idylic* ناخوانا است) از آمریکا معرفی می‌کند.

«آمریکا سرزمین آمال است، اما از میان آن‌همه شگفتی آن‌چه که بیش‌تر قلب مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد، و عطفوت مردم آن با هر ملیت و نژاد است که با عشق و عطفوت دور هم جمع شده و به هم پیوسته‌اند. پایتخت این کشور هزاران خوبی دارد، اما آن‌چه که مرا بیش‌تر جذب می‌کند سرسیزی و طراوت شهر است. این شهر، یک باغ زیبا است که در میان جنگل‌های وسیع و رودخانه‌های پهن جای گرفته است.»

وی در همان بخش از نوشته‌های خود آمریکا و آمریکایی‌ها و به‌ویژه راهنمای خود در این بهشت زیبا، یعنی «ریچارد آیتنگه‌ازن» (دانشمند معروف شرق‌شناس) را مورد تحسین قرار می‌دهد:

«اگر به خاطر مصاحبت آن عالم نبود که روشن‌بینی و علم را به‌همراه دارد، نمی‌توانستم دور از وطن خود در آن بهشت زیبا و در میان آن مردم مهربان اوقات خوشی داشته باشم.»

توصیف مقدماتی «حجازی» از آمریکا و آمریکایی‌ها در زمان خود، تصویری شبیه یک آرمان‌شهر از آن جامعه ترسیم می‌نماید که در برخی موارد شبیه یک منظره زیبا، یا زمینه‌ای بدیع برای یک داستان رومانسیک است که تمامی شخصیت‌هایش آمریکایی هستند. زبان، لحن، شخصیت‌پردازی و خط روایی داستان «سرشک»، شبیه

دیگر کارهای این نویسنده است که داستان‌هایش در میان خوانندگان جوان و طبقه متوسط رو به بالای ایرانی و به‌ویژه زنان شناخته شده بود.

«سرشک» از یک رستوران در واشنگتن آغاز می‌شود که در آن، راوی داستان با یک زوج جوان روبه‌رو می‌شود. او از زیبایی زن شگفت‌زده شده است. دوستش یعنی همان دانشمند شرق‌شناس، با توجه به زمینه علاقه او، کتابی را معرفی می‌کند که به‌وسیله این زوج نوشته شده است. این، چارچوبی است که حجازی آن را برای روایت داستان بر می‌گزیند.

داستان، بدو از دیدگاه مردی جوان به نام «ویلیام» نقل می‌شود و در مورد زندگی اوست که از دوران کودکی به‌واسطه زیبایی ظاهری از سایر کودکان جدا می‌شود. او ضمن احساس برتری نسبت به دیگران، عقیده دارد که تعداد اندکی از دختران لیاقت او را دارند. در واقع غرور، او را از ایجاد یک رابطه نزدیک با دیگران باز می‌دارد.

زمانی که ویلیام به اوایل سن نوجوانی می‌رسد، پدرش که یک آرشیستک آرمان‌گراست از دنیا می‌رود و خانواده را با اندک امکانات زندگی تنها می‌گذارد. ویلیام بی‌توجه به سختی‌های ناشی از این امر و رنج مادرش برای حفظ پایه‌های زندگی، پس از آن‌که متوجه می‌شود که دارای طبعی شاعرانه است، در ذهن خود به جست‌وجوی یک زن کامل می‌پردازد؛ زنی که هم از زیبایی خیره‌کننده بود و هم از روحی حساس برخوردار باشد. او در طی این جست‌وجو با دختران بسیار زیبایی دوست می‌شود، ولی متوجه می‌شود که هیچ‌کدام دارای یک روح شاعرانه نیستند. زن جوان دیگری را به خاطر درک و علاقه او به هنر و زیبایی تحسین می‌نماید، اما متأسفانه این زن فاقد زیبایی فیزیکی لازم است. سرانجام او با «لیدا» آشنا می‌شود و با او ازدواج می‌کند، چراکه معتقد است لیدا دختر رؤیاهایش می‌باشد. اما لیدا طبعی بسیار حسود دارد. او مراقب تمامی حرکات و رفتارهای ویلیام است تا کاملاً او را در اختیار داشته باشد و حتی به

تصویری که حجازی در «سرشک» از جامعه آمریکا ترسیم می‌نماید، در بسیاری از ابعاد یادآور بسیاری از سریال‌های آبکی تلویزیونی در آمریکا است



حجازی

در میان گروه‌های روشنفکر جوان حامی دولت ملی‌گرای «محمد مصدق» افزایش می‌یافت، نابه‌جا باشد. هرچه باشد، حضور نیروهای اشغال‌گر متفقین در ایران در دههٔ چهل و ظهور ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت جانشین استعمار بریتانیا، منجر به بروز ذهنیت مثبت نسبت به آمریکا در ایرانیان نمی‌شود.

حجازی - که ظاهراً توسعه و تجدد را مترادف با غربی شدن می‌دانست - با خدمت کردن در یک سمت اداری در سازمانی جدیدالتأسیس به نام «سازمان پرورش افکار» که به گفتهٔ یک منتقد «با هدف رشد ذهنیت جمعی شهروندان ایرانی تأسیس شده بود»، در واقع منطبق با عقاید بسیاری از ایرانیان نسل خود و نسل پیشین عمل می‌کرد. حجازی از لحاظ فکری و عاطفی متعلق به نسل دهه‌های اولیهٔ قرن بیستم است که به غرب، به‌عنوان یک الگو، نگاهی نسبتاً تحسین‌آمیز داشت. اگر برخی تردیدها در مورد قدرت‌های استعماری را کنار بگذاریم، روش‌های غربی، آموزش و پرورش غربی، دانش غربی، فناوری غربی و در مجموع تمدن غربی از سوی این روشنفکران ایرانی مورد تحسین قرار گرفت و این‌گونه تردیدها نیز با مقاومت‌های آمریکا در مقابل شناخته شدن به‌عنوان یک قدرت استعماری، محو گردید.

اگرچه ممکن است حجازی با توجه به موقعیتش به‌عنوان یک مقام عالی‌رتبهٔ محافظه‌کار در حکومت، و نگرش مثبتش در قبال غرب فقط ابعاد مثبت غرب و غربیان را مدنظر قرار داده باشد، اما نباید این نکته را از نظر دور داشت که او برای گروه خاصی از مخاطبان ایرانی می‌نوشت، و به دلایل بسیاری آمریکا و آمریکایی‌ها صرفاً تصاویری خیالی بودند که او از طریق آن‌ها قصد داشت در مورد ایران و ایرانیان بنویسد.

همین مخاطبان ممکن بود هدف یک شعر باشند

او اجازه نمی‌دهد که از خانه خارج شود. در پایان، حسادت بیمارگونهٔ لیدا به جایی می‌رسد که برای بازداشتن ویلیام از نگرستن به زنان دیگر، او را در خواب کور می‌کند. محاکمه‌ای شکل می‌گیرد، اما ویلیام از مجازات نمودن همسرش امتناع می‌کند. این زوج با هم کنار می‌آیند و مابقی عمر را در کنار هم می‌گذرانند.

علی‌رغم تلاش «حجازی» در استفاده از حوادث و شخصیت‌های واقعی و حتی استفاده از نام حقیقی شرق‌شناس آمریکایی برای این‌که داستانش را به‌عنوان شرحی واقعی از زندگی آمریکایی نشان دهد، «سرشک» اساساً یک داستان تخیلی خوش‌بینانه است که دربارهٔ با شخصیت‌ها و رویدادهایی است که شباهت بسیار صوری با واقعیت دارد. آمریکا در داستان او سرزمینی سرشار از خوشبختی ترسیم گردیده که تنها موارد ناخوشایند در آن، موضوعات احساسی است. این سرزمین، سرزمین موفقیت‌ها است که در آن موفقیت مالی تنها با ارادهٔ رسیدن به آن محقق می‌شود. تصویری که حجازی در «سرشک» از جامعهٔ آمریکا ترسیم می‌نماید، در بسیاری از ابعاد یادآور بسیاری از سریال‌های آبکی تلویزیونی در آمریکا است؛ یعنی شکل رایجی از سرگرمی است که یکی - دو دهه بعد به ایرانی‌ها معرفی گردید. با این حال دقت در خلق تصویری که حجازی در اثر معروف خود به مخاطب ایرانی ارائه می‌کند به بحث موجود ربطی ندارد. آنچه در این جا مدنظر است این است که تصاویر، اثرات پایداری را بر ذهن بخش قابل توجهی از خوانندگان ایرانی، به‌ویژه جوانان ایرانی که با دقت داستان‌های حجازی را در مجلات معروف دنبال می‌کردند، می‌گذارد. البته این تأثیرات آمریکا و آمریکایی‌ها، آن‌قدر که یک منتقد روسی بیان می‌کند که «انعکاسی از اخلاقیات جامعهٔ آمریکایی است» که تحت تأثیر شهوت‌گرایی انسان را به سوی هرج و مرج کامل، عصبی شدن، جنایت و اخلاق فاسد غرب هدایت می‌نماید، به هیچ عنوان دارای جنبهٔ منفی نبوده، بلکه حجازی که جامعهٔ آمریکا را به‌عنوان ابزار جدیدی برای نوشتن موضوع دل‌خواه خود می‌یابد، به صورت سهوی و ناخودآگاه نظرات شخصی خود را در قالب صحنه‌ها و شخصیت‌هایی بعضاً آرمان‌شهری و بعضاً رؤیایی از غرب و غربیان، آشکار می‌نماید. و لذا از سوی خوانندگان جوان ایرانی برای گریز از حقایق تلخ زندگی روزمره در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

شاید تصویر خوشایند «حجازی» از غرب و غربیان، در فضای سیاسی ایران اوایل دههٔ پنجاه، یعنی زمانی که احساسات ضدآمریکایی در اثر دخالت مخفیانهٔ ایالات متحده برای بازگرداندن محمد رضا شاه به سلطنت، به‌ویژه

به نام «عروس آبشار نیاگارا»، که توسط یکی از چهره‌های مهم دولتی به نام «علی‌اصغر حکمت» سروده شد و آمریکای آن، شاید آرمانی‌تر از آمریکای «حجازی» توصیف شده است.

بیا و به یکی از اسرار پنهان و ناشناخته (زندگی) آمریکایی گوش فراده.

بسیاری در مورد راز (آئین‌ها) نوشته‌اند، اما هیچ‌کس مانند من دُر نَسَقْتُ.

اگر ثروت قلب را گرم نگه می‌دارد، در عین حال چراغ علم و صنعت را هم روشن نگه می‌دارد.

در آمریکا خوشبختی یا کار سخت به دست می‌آید. ستاره یادگیری در اوج تعالی قرار دارد.

«حکمت» چنین ادامه می‌دهد که آمریکا از دوران باستان «متعلق به قبیله سرخ‌پوستان بوده است»، و از این مقدمات استفاده می‌کند تا از یک رسم بومی آمریکایی در عهد باستان سخن به میان آورد. آن‌چه که ممکن است برای خواننده این شعر نسبتاً عجیب باشد، این است که او در تلاش خود برای آگاهی دادن به هم‌وطنانش (او یک معلم ادبیات بود که به وزارت فرهنگ هم رسید) در مورد رسوم بومیان آمریکایی و آنکا به یک افسانه در مورد آبشار نیاگارا، فرصتی می‌یابد تا آمریکای جدید را مورد تحسین قرار دهد.

«حکمت» و «حجازی» در آرمان‌سازی از آمریکا و آمریکایی‌ها تنها نیستند. بر خلاف شکل‌گیری تصویری منفی در اذهان بسیاری از ایرانیان در چند دهه بعد، ایرانی‌ها به دلیل وجود احساسات منفی که در قرن پیشین و فعلی نسبت به انگلیسی‌ها و روس‌ها وجود داشت، آمریکایی‌ها را به طور کلی در معاملات خود صادق دانستند و در برابر آن‌ها محبت نشان دادند که این امر در رابطه با سایر غربی‌ها وجود نداشت. چنین احساساتی کم‌وبیش جهانی بود، و در مواقعی در اشعار و ترانه‌های مشهور بیان می‌شد. یکی از این مثال‌ها «تصنیف» یا ترانه عامیانه است که توسط «عارف قزوینی» نوشته شده که یکی از شاعران و آوازخوان‌های انقلابی دوره انقلاب مشروطه بود. «تصنیف» در هنگام اخراج مشاور آمریکایی، یعنی «مورگان شوستر» که جهت اصلاح نظام مالی در هم ریخته دولت به ایران اعزام شده بود، سروده شد. شعر عارف که گفته می‌شود در خیابان‌های تهران خوانده می‌شد، محبوبیت مشاور آمریکایی و احساسات عمومی نسبت به او را آشکار می‌سازد:

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود، حبیبم
جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود، برود
گر رود شوستر از ایران رود ایران بر باد، حبیبم
ای جوانان مگذارید که ایران برود، برود

به جسم مرده جانی، تو جان یک جهانی، تو گنج
شایگانی، تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی، خدا کند بمانی

شد مسلمانی ما بین وزیران تقسیم
هرکه تقسیمی خود کرد به دشمن تقدیم
حزبی اندر طلبت بر سر این رأی مقیم
کافریم از بگذاریم که ایمان برود

به جسم مرده جانی، تو جان یک جهانی، تو گنج
شایگانی، تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی، خدا کند بمانی

مشت دزدی شده امروز در این ملک وزیر
تو در این مملکت امروز خیبری و بصیر
دست بر دامت آویخته یک مشت فقیر
تو اگر رفتی از این مملکت عنوان برود
به جسم مرده جانی، تو جان یک جهانی، تو گنج
شایگانی، تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی، خدا کند بمانی

شد لبالب دگر از حوصله پیمانۀ ما
دزد خواهد به زمختی ببرد خانۀ ما
ننگ تاریخی عالم شود افسانۀ ما
بگذاریم اگر شوستر از ایران برود
به جسم مرده جانی، تو جان یک جهانی، تو گنج
شایگانی، تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی، خدا کند بمانی

سگ چوپان شده با گرگ چو لیلی مجنون
پاسبان گله امروز شبانی است جیون
شد به دست خودی این کعبه دل کن فیکون
یار مگذار کز این خانه ویران برود
به جسم مرده جانی، تو جان یک جهانی، تو گنج
شایگانی، تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی، خدا کند بمانی

تو مروگر برود جان و تن و هستی ما
کور شد دیده بدخواه ز هم‌دستی ما
در فراق به خماری بکشد مستی ما
نالۀ عارف از این درد به کیوان برود

به جسم مرده جانی، تو جان یک جهانی، تو گنج
شایگانی، تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی، خدا کند بمانی
تصاویر مطلوب و آرمانی از غرب، مبتنی بر همان



نرویش

مربوط به دوست آقای «دال»، یک جوان ایرانی است که در اروپا تحصیل کرده و اکنون به صورت ناگهانی تصمیم گرفته که به ایران بازگشته و همسرش «ژانت» را تنها بگذارد. قصد آقای دال از بازگشت به ایران ناشی از حس وظیفه‌شناسی است. او به عنوان یک ایرانی تحصیل کرده احساس می‌کند که به دانش و تخصصش نیاز است و می‌خواهد به کشورش خدمت کند. آن‌چه که دوستش را نگران می‌کند این است که مقامات ایرانی در بلژیک به حکومت ایران گزارش داده‌اند که آقای دال یک کمونیست است؛ این مسأله در اواخر دهه سی تقریباً به طور قطع او را در مقابل جوخه آتش قرار می‌داد. اما «دکتر دال» به جوخه آتش سپرده نمی‌شود، بلکه برخلاف انتظاراتش، دولت نه ستمی را به او پیشنهاد می‌کند و نه فرصتی را در اختیار او می‌گذارد تا از تحصیلاتش بهره‌برداری کند. او پس از چهار سال تقلای ناامیدانه در شبکه دیوان‌سالاری ایران، آخرین نامه‌اش را به همسرش می‌نویسد که این نامه بخش اصلی رمان را تشکیل می‌دهد. او در این نامه وضعیت ایران را تشریح می‌کند و درباره تاریخ ایران می‌نویسد:

«تاریخ ما متشکل از دو فصل است که با شروع جامعه ما آغاز می‌شود و با پایان دنیا خاتمه می‌یابد. دو فصل که به دنبال هم روان هستند؛ مانند دو عاشق یا مانند شب و روز. این دو فصل از هرج و مرج و دیکتاتوری تشکیل شده است. دیکتاتوری با هرج و مرج دنبال می‌شود و هرج و مرج با دیکتاتوری، تاریخ ما از هیچ چیز غیر از این دو فصل تشکیل نشده است و همین طور نیز تا روز قیامت پیش خواهد رفت. مهم نیست که شخص چگونه آن را توصیف نماید.»

وی با این دیدگاه نسبت به تاریخ و جامعه ایران، این کشور را در مقابل اروپا همانند جهنم در برابر بهشت توصیف می‌کند. بنابراین عشق او نسبت به ژانت و ازدواجش با او - که یک بومی اروپایی است - به گفته خودش، یک اشتباه بوده است که دلیلش را برای همسرش چنین می‌نویسد:

«واژه «شرق» یک اصطلاح اسرارآمیز برای تو و همه اروپایی‌ها است. کنجکاوی زنانه تو، همانند «حوا» مادر آدمی، تو را تحریک نمود که به طرف این درخت ممنوعه بروی. اکنون مجازات این عمل تو این است که در بهشت ساکن جهنم باشی.»

تصویر ژانت در «گل‌هایی که در جهنم می‌روید» تصویر زنی همراه و صادق و وفادار است که تجسمی از آن صفات آرمانی است که شخصیت‌هایی ایرانی مذکر

تصویر ناقص، بازسازی شده، اغلب گزینشی و احیاناً مخدوش شده از غرب است؛ یعنی همان تصویر ارائه شده توسط سیاحان ایرانی اولیه که اغلب روی عجایب غرب متمرکز گردیده است. در حالی که دوگانگی بین «خود» و «دیگری» ممکن است باعث پررنگ شدن «دیگری» بودن غربی‌ها را در آثار سیاحان قرن نوزدهم شده باشد، اما به نظر می‌رسد این دوگانگی که در آثار نویسندگانی نظیر حجازی و حکمت مورد استفاده قرار گرفته است، نه فقط برای ایجاد حس تعجب در مخاطبان خود، بلکه برای نمایش گوشه‌ای از اوضاع آرمانی بوده است؛ آرمانی که ارزش تأمل و شناخت بهتر را دارد. البته یادگیری از غرب برای بهبود اوضاع در ایران چیز تازه‌ای نیست. صاحب‌نظران متقدم غرب هم همین را به صورت تلویحی یا صریح بیان کرده‌اند. فرایند یادگیری از غرب، به یک درک بهتر و آشنایی تدریجی با غرب و به نوعی تغییر تصویر «دیگری» کمک کرد. اگرچه نگرش دوگانه نویسندگان ایرانی ادامه یافت، اما تصویر شخصیت‌های غربی کمتر شبیه تصویری از موجودات عجیب و غریب و بیش‌تر شبیه چهره‌هایی آشنا با زندگی‌ها، دغدغه‌ها و عواطف شبیه خودشان گردید.

به عنوان مثال، در داستان «گل‌هایی که در جهنم می‌روید» اثر «محمد مسعود»، نویسنده تلاش می‌کند تا یکی از شخصیت‌های اصلی به نام «ژانت» را به عاطفی‌ترین شکل ممکن ترسیم نماید؛ شخصیتی که بیگانه بودن او صرفاً اقتضای داستان است و «دیگری بودن» او عجیب‌تر از نمایش «خودی بودن» قهرمان ایرانی داستان نیست.

«گل‌هایی که در جهنم می‌روید» یک رمان به شیوه نامه‌نگاری است که با یک سلسله نامه از سوی یک دوست در بروکسل به نویسنده آغاز می‌گردد. نامه‌ها

ادبیات منثور فارسی، که قبل از جنگ جهانی دوم و شاید قبل از دهه‌های شصت و هفتاد خلق شده است، یک فرآیند را نشان می‌دهد که فرآیند تلاش نویسندگان ایرانی برای درک غرب و آموزش آن به خوانندگان به‌شمار می‌آید

سیاسی است، و ماهیت جنگ‌های بین دولت‌های قدرتمند اروپایی را برای او تشریح می‌نماید. در رویای مرد جوان، سکیته نماد ایران و سایر ملل ضعیف است که قربانی دولت‌های قوی غربی و خارجی شده‌اند.

«سکیته بیچاره را دیدم که رنگ‌پریده و رنجور و عریان بین دو جلاذ خون‌آشام گرفتار شده است. یکی از آن‌ها با چشمانی خشمگین و چهره‌ای ترسناک، دشنه‌ای را در شکم او فرو کرده بود و دیگری با چهره‌ای کاملاً خون‌سرد و جدی، دستمالی را محکم در دهان او فرو می‌برد تا از داد و فریاد او جلوگیری کند.

در میان این کابوس ترسناک و در تاریکی این منظره هراس‌آور، من چهره رنج‌کشیده مادرم را مشاهده کردم که با چشمانی اشک‌آلود در کنار من ایستاده بود و مرتب تکرار می‌کرد:

ساکت باش، هیچ چیز نگو، هیچ صحبتی نکن، اینها خارجی هستند، اینها خارجی هستند.»

خواننده می‌تواند به راحتی این «دو جلاذ خون‌آشام» را بدل از «روسیه و انگلستان» بگیرد، چراکه در چند صفحه قبل «آقا جلیل» به قهرمان جوان داستان چنین توضیح می‌دهد:

«متأسفانه ما بین دو همسایه قدرتمند گرفتار شده‌ایم که دارای منافع سیاسی و اقتصادی در کشور ما هستند. در حالی که رقیب یک‌دیگر هستند، اما با یک‌دیگر همکاری می‌کنند تا مانع پیشرفت و توسعه ما شوند.»

روسیه تزاری با استفاده از خشونت، و بریتانیا با روش‌های دیپلماتیک، تشدیدکننده ضعف ما در کلیه ابعاد هستند. هر قدمی که برای ایجاد اصلاحات و بهبود وضعیت برمی‌داریم، آن‌ها با مشت قدرت و انگشت دیپلماسی ما را وادار می‌کنند که چند قدم به عقب برگردیم. روسیه تزاری از طریق اولتیماتوم هرگونه اقدام

داستان، در یک زن جست‌وجو می‌کنند. در اوایل داستان و در نامه‌ای از یکی از خویشان این زوج به راوی -نویسنده در مورد فداکاری زن نسبت به شوهرش می‌خوانیم:

«شما نمی‌دانید که این زن تا چه حد زیبا، متواضع و عقیف است، و تا چه حد همسرش را دوست دارد. من اطمینان دارم که اگر هرچه زودتر شوهرش را نبیند، یا دیوانه خواهد شد، یا دست به خودکشی خواهد زد.»

این پیش‌بینی به حقیقت می‌پیوندد. ژانت پس از دریافت آخرین نامه از آقای دال، خود را می‌کشد. وی در نامه‌ای که پس از خودکشی برای مادرش به جای می‌گذارد، می‌نویسد که عشق به شوهرش را با «زندگی فناپذیر» عوض نخواهد کرد. او می‌گوید:

«او (دال) گلی از جهنم بود که من پس از بوئیدن او مسموم شدم، اما علاقه‌ای که به واسطه این سم ایجاد شد آن قدر خوشایند بود که جدا شدن از آن برای من دشوارتر از جدا شدن از خود زندگی بود.»

در ترسیم «ژانت» و به‌طور کلی زندگی اروپایی تا حد بسیار زیادی مبالغه صورت گرفته است، اما از سوی دیگر با توجه به ماهیت قدرت‌های اروپایی، تصویری را که «مسعود» ارائه می‌کند تا حدی منفی است. برخوردهایی نظیر برخوردهای انگلستان و روسیه و آلمان، به عنوان دعوای غول‌ها تلقی می‌گردد که در جریان آن، دیگران از جمله ایران و ایرانیان زیر پا له شده و نابود می‌شوند. نماد این امر در داستان، رویای قهرمان جوان است که در آن یک مستخدمه بین دو مرد گرفتار شده که از او بهره‌برداری جنسی می‌کنند.

قهرمان داستان به این مستخدمه، یعنی «سکیته»، علاقه پیدا کرده و برای حفاظت از او خود را مسئول می‌داند. در همین حال او به دیدار یکی از آشنایان پدرش به نام «آقا جلیل» می‌رود که یک روشنفکر و یک فعال

اصلاح طلبانه ما را نابود می‌کند، و انگلستان با از میان برداشتن مقامات میهن پرست و خیرخواه و متعهد، به دست خودمان و از طریق پرداخت رشوه، و انتصاب بدکارترین افراد در رأس حکومت، هرگونه امید برای پیشرفت را ویران می‌کند.»

«گل‌هایی که در جهنم می‌رویند» دچار فراوانی کلیشه‌ای گفته شده در مورد غرب است، اما در وری این ظاهر کلیشه‌ای نویسندگانی مانند محمد مسعود که بیشتر از اسلاف خود با غرب آشنایی دارند ابعاد مثبت را حتی در رابطه با دین مسیحیت در غرب مشاهده می‌کنند. در مقایسه با تأکیدی که در ایران بر عزاداری مذهبی به عمل می‌آید با آنچه که به عنوان یک نگرش بدبینانه در غرب نسبت به مذهب و زندگی به طور کلی مشاهده می‌کند، آقاجلیل یک بار دیگر به عنوان سخنگوی مسعود می‌گوید:

«راز برتری اروپا و ابهت ملل مسیحی جهان این است که آنها روز عروج عیسی را تعطیل اعلام کرده و آن را جشن می‌گیرند.

شهادت برای آنها مهم نیست. آنها هراسی از مرگ ندارند و هرگاه که زندگیشان کامل نبوده و آنها قربانی ظلم شده‌اند یا هنگامی که تحت فشار اقتصادی قرار گرفته و غرور و احترام آنها مورد تهدید قرار می‌گیرد یا در صورتی که احساس کنند که آزادی و عدالت از آنها گرفته شده یا هنگامی که دچار گرسنگی یا ناراحتی ذهنی، بلافاصله دست به اقدام می‌زنند که یا زندگی کامل را برای خود فراهم نمایند یا زندگی حقیرانه و شرم‌آور را رها می‌کنند.

آنها زندگی را تا آنجا که زندگی واقعی بدون ترس و نگرانی باشد و بدون فقر و گرسنگی باشد و بدون آنکه قربانی بی‌عدالتی و ظلم شوند، به مرگ ترجیح می‌دهند و اگر یک روز کمبودی در شرایط خوشایند زندگی به وجود آید و این فتنجان خوشایند نیز زهرآلود شود، آنها به هیچ عنوان حاضر به نوشیدن قطره‌ای از آن نشده و مرگ قهرمانانه را به ادامهٔ چنین زندگی بد ترجیح می‌دهند.»

همانند نویسندگانی که در این فصل (ابتدای فصل) از آن‌ها نام برده شد، در این بخش‌ها و سایر بخش‌های داستان «گل‌هایی که در جهنم می‌رویند»، هدف مسعود، آموزش و دادن آگاهی است. اما در متن‌هایی مانند متن فوق، غرب مجدداً تبدیل به یک آرمان و شایستهٔ تحسین می‌گردد. در مجموع، ادبیات منشور فارسی، که قبل از جنگ جهانی دوم و شاید قبل از دهه‌های شصت و هفتاد خلق

شده است و در ضمن آن، رمان‌ها و داستان‌های کوتاه فارسی رشد کرده و کم‌وبیش به صورت انواع ادبی بالغ در ایران درآمده‌اند، یک فرآیند را نشان می‌دهد که فرآیند تلاش نویسندگان ایرانی برای درک غرب و آموزش آن به خوانندگان به‌شمار می‌آید. چنین تصویری برای ناظران دقیق‌تر شاید یک‌سره کم‌عمق و سطحی به نظر آید، اما با این وجود هرآنچه در ارتباط با «دیگر» غربی که این نویسندگان تحسین کرده یا مورد تنفر قرار داده‌اند، با نگاه نویسندگان دارای دانش و درک عمیق‌تر از غرب، تفاوت چندانی ندارد.

